

فرمان نویافته‌ای از شاه طهماسب صفوی درباره مازندران

یوسف الهی^۱

اشاره

خاندان مرعشی از قرن هشتم، با روی کار آمدن میر قوام‌الدین (میربزرگ) تا قرن یازدهم، با افت و خیزهایی بر مازندران حکمرانی کردند و تأثیر شگرفی بر مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم این دیار داشتند؛ همچنین پایه‌گذار حکومت شیعیان دوازده امامی پیش از صفویان بودند. دولت صفویه با این خاندان، رابطه مناسبی داشت و پس از ازدواج خیرالنساء بیگم مرعشی، دختر میر عبدالله با شاه سلطان محمد خدابنده، موجب تقویت جایگاه مرعشیان در دستگاه صفویان گردید و با توجه به تمرکزگرایی آنان، باعث شد که سقوط حکومت این خاندان، سرعت بیشتری گیرد. نگارنده در جنگی خطی متعلق به کتابخانه ملک با شماره ۳۸۴۶، به فرمانی از شاه طهماسب به فرمانروای مرعشی مازندران (میرسلطان مراد) دست یافتم و اکنون با انتشار این سند، به بازخوانی مقطعی مهم از تاریخ مازندران می‌پردازم؛ یعنی هنگامی که مرعشیان در سرایشی فروپاشی قرار داشتند.

در روزگار نخستین سلطنت شاه طهماسب، مازندران عرصه رقابت دو تن از سادات مرعشی (میر عبدالله خان و میر سلطان مراد) و برخی از سران دیگر بود. مقرر شد که آن دو انباز هم در فرمانروایی مازندران باشند، اما میر سلطان مراد نتوانست به سهم خود برسد. میر عبدالله، مردی تندخو بود و بر اعیان و مردم سخت می‌گرفت. قتل میر زین‌العابدین که «آب‌الملوک»^۲ سلسله مرعشیان و پیر پرهیزگار بود و مرگ

۱. کارشناس اداره کل آموزش و پرورش استان مازندران.

۲. مرعشی، امیر تیمور، تاریخ خاندان مرعشی، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۶، ص ۱۲۷.

فرمان نویافته‌ای از شاه طهماسب صفوی درباره مازندران / یوسف الهی

مشکوک برادرزاده‌اش، میر عبدالکریم بن میر قوام‌الدین از سوی و ناخشنودی مأموران مالیاتی از رفتار میر عبدالله از سوی دیگر، شاه را بر آن داشت که وی را از حکومت برداشته، میر سلطان مراد را حاکم کند، میر عبدالله به پایتخت آمد و متعهد شد که به تعهدات خود عمل کند. شاه پذیرفت و او به مازندران بازگشت، اما دیری نپایید که «ارباب مازندران به قصاص اقوام خود که وی کشته بود»^۱ با نظر میر سلطان مراد، میر عبدالله را به قتل رساندند و میر سلطان مراد، فرمانروای مازندران شد.

اندکی نمی‌گذرد که میر عبدالکریم، فرزند میر عبدالله، از پایتخت (قزوین) برای به‌دست آوردن قدرت به مازندران می‌آید و به توفیقاتی نیز نایل می‌شود، اما «بد سلوکی و مردم‌آزاری»^۲ او و گزارش‌هایی که در این باره به شاه می‌رسید، موجب شد که وی را به قزوین فرا خواند. این حکم چنان بر او گران آمد که با تریاک خودکشی کرد و میر سلطان مراد که به شرق مازندران گریخته بود، دوباره حکومت را به دست گرفت. پس از این جریان، میر عزیز خان برادر میر عبدالکریم برای به‌دست گرفتن قدرت کوشش‌هایی کرد، اما به نتیجه نرسید و دست از پا درازتر، به قزوین بازگشت.^۳

میرسلطان مراد به سبب رفتار مناسب با اعیان و رعایا و فرستادن «مراسلات متواتره و هدایای متکثره»^۴ به دربار شاه طهماسب، توانست موقعیت خود را در منطقه تثبیت کند. با این حال دو تن از اعیان مازندران به نام‌های سید کمال‌الدین مرتضی (اهل سورک) و آقا میرک دیو (اهل سوادکوه) در مخالفت با وی متحد و روانه قزوین شدند تا «شاهزاده‌ای بیارند و دست میر سلطان مراد [را] کوتاه کنند»^۵. در این ماجرا، گروهی از سران منطقه را با خود همداستان کردند.

شاه طهماسب، فرزندش زین‌العابدین میرزا را برای حکومت بر نصف مازندران با آن دو همراه کرد و مناصبی به ایشان داد.

وی در این راستا فرمانی برای میر سلطان مراد فرستاد. بدین ترتیب برای نخستین بار، محدوده مازندران به دو بخش تجزیه شد. این جریان باعث گشوده شدن پای شاهزادگان صفوی در قلمرو مرعشیان و دخالت‌های مستقیم آنان در فراز و فرود تاریخ مازندران گردید. میر تیمور مرعشی که از این جریان ناخرسند بود، در کتابش می‌نویسد: «سید کمال‌الدین بانی بنای بردن بیگانه و بدعت [گذار] و مبدع نامزد کردن مازندران به شاهزاده‌ها و مؤدی ساختن پادشاه به سلسله میر بزرگی بود»^۶. خاندان میر عبدالله که مقیم قزوین بودند و میر سلطان مراد (در مازندران) اگرچه با هم دشمن بودند، این وضع را بر نمی‌تافتند تا اینکه

۱. گیلانی، ملاشیخ علی، تاریخ مازندران، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ مازندران، ۱۳۵۲، ص ۶۰.

۲. مجد، مصطفی، ظهور و سقوط مرعشیان، تهران، رسانش، ۱۳۸۸، ص ۲۴۱.

۳. همان، ص ۲۴۲.

۴. امیر تیمور مرعشی، ص ۱۷۳.

۵. همان، ص ۱۷۵.

۶. همان، ص ۱۸۶.

فرمان نویافته‌ای از شاه طهماسب صفوی درباره مازندران / یوسف الهی

در وقت مقتضی سید کمال‌الدین در قزوین توسط میر عزیز ترور شد. با این رخداد، میر عزیز که برادر عروس شاه بود، به شیراز تبعید شد و زین‌العابدین میرزا پس از دو سال اقامت در مازندران به دربار فرا خوانده شد و به جایش سلطان حسن میرزا فرزند ارشد سلطان محمد خدابنده و خیر النساء بیگم مرعشی و نوه شاه، حاکم نصف شرقی مازندران شد و سید مظفر پسر سید کمال‌الدین مقتول نیز منصب پدر را دریافت کرد.^۱ فرمانی که در پی خواهد آمد، خطاب به میر سلطان مراد بوده، در هیچ یک از منابع تاریخی نیامده است و برای اولین بار منتشر می‌شود:

«سواد منشوری که شاه طهماسب - علیه‌الرحمه - به سیادت و سلطنت پناه، امیر سلطان مراد حاکم مازندران نوشته، در محلی که نواب شاهزادگی سلطان [حسن میرزا] را به دارایی نصف مازندران مأموریت ساخته بود:

فرمان میمون شرف نفاذ یافت آنکه سیادت و سلطنت پناه، فرزندى ...^۲ السیادة و الاقبال امیر سلطان مراد، حاکم نصف مازندران به وفور عنایات و التفات شاهانه بی‌کرانه معزز و مخصوص گشته، بداند که آن سیادت و سلطنت پناه را فرزند گفته‌ایم و در سلک فرزندان گرامی نواب میمون انتظام وارد و مراحم الطاف خسروانه درباره آن سلطنت پناه به اعلاء مدارج [و] کمال بوده و هست. در این ولا^۳ فرزند اعزاز ارجمند کامکار، سلطان حسن میرزا را به حکومت و دارایی نصف مملکت مازندران که به خاصه شریفه منسوب است، فرستادیم و به سیادت و رفعت پناه امیر حبیب‌الله، برادرزاده مغفرت پناه امیر جمال‌الدین محمد صدر که قورچی خاصه شریفه و محل اعتماد میمون ما است، از آن جهت همراه او نمودیم که چون استرآبادی است و قرب جوار قدیمی به آن سلطنت پناه و مردم مازندران دارد و میانه فرزند مشارالیه و آن سیادت و سلطنت پناه واسطه شده، طریقه محبت و صداقت مسلوک دارد و اگر هر دم اعز فرزند مومی‌الیه را به آن سلطنت و دستگاه در باب الکا^۴ و رعیت و غیره سخن حساسی باشد، بر وجهی فیصل دهد که موجب ازدیاد مواد و محبت شود.

باید که آن فرزندى نیز به وساطت سیادت پناهی مومی‌الیه بر وجهی نیز فرزند اعز ارجمند مشارالیه طریق محبت و همسایگی مرعی دارد که روز به روز آثار آن ظاهر گشته، موجب زیادتی شفقت شاهانه درباره او شود و مطلب و مقاصد خود را به انجام مقرون دارند. تحریراً فی شهر شوال ۹۸۲»^۵

بر پایه این حکم مقرر شد که رودخانه تالار مرز دو حکومت باشد؛ جانب شرقی آن به سلطان حسن میرزا سپرده شده، در ساری بر تخت نشیند و میر سلطان مراد در بارفروش ده نشسته، بر جانب غربی رود تالار تا

۱. همان، ص ۱۸۷.

۲. یک واژه ناخوانا است.

۳. اصل در متن: درینولا.

۴. املاکی ویژه یک خاندان بود.

۵. مجموعه خطی به شماره ۳۸۴۶، کتابخانه ملی ملک.

رستمدر حکومت کند.^۱ البته این وضع چندان نپایید و رخداد‌های بعدی تاریخ مازندران این رویه را برهم زد. سلطان حسن میرزا با سیصد سوار روانه مازندران شد و در شیرگاه از سوی امرای شرقی مورد استقبال قرار گرفت و او را در ساری بر تخت دولت نشاندند.

اگرچه همراه شاهزاده قزلباش‌ها و امرایی آمده بودند، بنا به نوشته‌ی میر تیمور: «جمیع مهمات در دست مردم شرقی بود [و] قزلباش دخیل نبوده...»^۲. این جریان موجب تنش‌هایی میان آمدگان و مازندرانیان شد. به همین دلیل آقا میر دیو از شاه صفوی خواستار بازگشت قزلباش‌ها شد. شاه نیز پذیرفت و آنان بازگشتند. این کار باعث کاسته شدن قدرت شاهزاده شد و او در دل، کینه آقا میر دیو را می‌پروراند. از سوی دیگر، با مرگ سید کمال‌الدین، آقا میر دیو «وکیل و رانق فاتح مهمات گشت»^۳، سید مظفر پسر سید کمال‌الدین هم نزد شاهزاده به سعایت می‌پرداخت. آقا میر دیو هم «ملازمان قدیمی نواب شاهزادگی را مطلقاً در هیچ امری مدخل نمی‌داده و این معنی مرضی خاطر شریف شاهزاده نبود و تاب تسلط و اقتدار او نیاورده»^۴ با نظر وی، گروهی از سادات مرتضایی، آقا میر دیو را به قتل رساندند.

البته اسکندر بیگ ترکمان بر آن است که میر عزیز (دایی تبعیدی شاهزاده) نیز در این ماجرا دخیل بود. دربار از این جسارت و خودرایی حسن میرزا ناخرسند شده، «کس فرستاد علی الغفله جمیع کاغذها و اسباب [حسن] میرزا را آوردند. در میان کاغذها، مراسلات میر عزیز خان ظاهر شد که میرزا را به امر مزبور اغوا نموده، بنابر آن او را مقید نموده به قلعه اصطخر فرستادند به جهت تسلی خاطر دیوان مازندران و تألیف قلوب ایشان»^۵ و بسیاری از همراهان شاهزاده را به قزوین فرا خواندند.

اسکندر میرزا می‌نویسد: «جناب میرزا در مازندران اندکی خفیف و بی‌اعتبار شد. هر چند نواب شاهزادگی عرض نمود که میرک دیو پای از دایره اطاعت بیرون نهاد... به قدر عذرپذیر گشته، مهمات او فی‌الجمله به اصلاح آمد. اما زیاده در مقام تدارک احوال او نشدند و میرزا نیز حکومت ناقصی می‌کرد»^۶. در این اثناء شمس‌الدین دیو که در قلعه اولاد سوادکوه مستقر بود، با جماعت آنجا در ۹۸۳ ق روانه ساری شدند و به عمارت شاهزاده یورش بردند و «هر که را می‌دیدند، به تیغ بی‌دریغ گذرانیده، امان نمی‌دادند. در این اثناء باران شروع نموده، خون به کوجه‌ها روان شد... [شاهزاده و گروهی از یارانش] به بالاخانه رفته، در را مقفل ساختند، اما میرزا از پنجره با ایشان گفتگو نموده، معذرت می‌خواست»^۷. پس از گرفتن عهد و پیمان از آنجا پایین آمدند. شیخعلی گیلانی می‌نویسد: «غولان سواته‌کوه، انواع ناسزا بر آن پادشاه زاده می‌گفتند و

۱. ملا شیخ علی گیلانی، ص ۹۰.

۲. امیر تیمور مرعشی، ص ۱۸۷.

۳. اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج ۱ و نیمه از ج ۲، زیر نظر ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ص ۲۱۰.

۴. همان، ص ۲۱۰.

۵. همان.

۶. همان، ص ۲۱۱.

۷. میر تیمور مرعشی، ص ۱۹۰.

شاهزاده را با مردم او دیوان گرفته، جمله را به سوانه کوه و از آنجا به سمنان بدر کردند»^۱ حسن میرزا از آنجا به قزوین رفت. در این گیر و دار، شاه طهماسب جامه تهی کرد و به جایش، شاه اسماعیل ثانی بر تخت نشست. وی دست به کشتار شاهزادگان و درباریان زد که یکی از آنان حسن میرزا بخت برگشته بود. البته اسکندر میرزا در عالم‌آرای عباسی، گویا به جهت خوشامد صفویان از خواری و خفت این شاهزاده چیزی روایت نکرد و داستان را جور دیگری می‌نویسد که وی با مرگ شاه طهماسب و روی کار آمدن عمویش، شاه اسماعیل ثانی به امید رسیدن به موقعیت بهتر به قزوین بازگشت که با صراحت نوشتار شیخعلی گیلانی و میر تیمور مرعشی در بیان وقایع باید روایت اسکندر بیک نادرست باشد.

میر سلطان مراد، اندکی پس از مرگ شاه طهماسب، می‌میرد و جسدش را در آستانه کلاچ مشهد بارفروش ده به امانت گذاشته، پس از چهل روز سوگواری به کربلا می‌فرستند. پس از او محمد خان معروف به میرزا خان جانشین پدر می‌شود که با توجه به مشکلاتی که دربار صفوی گرفتار آن بود، وی توانست زمام امور همه مازندران را به دست آورد.^۲

البته مؤلف عالم‌آرای عباسی اشتباه دیگری نیز کرده است. وی آمدن سلطان حسن میرزا را پس از فوت میر سلطان مراد و روی کار آمدن میرزا خان (فرزندش) می‌داند که با توجه به سند یاد شده و تصریح شیخعلی گیلانی و میر تیمور مرعشی، نادرست است.^۳

سران مازندران سر به اطاعت نهادند، با این حال دولتش مستعجل بود و در پی کین‌خواهی خیرالنساء بیگم مرعشی، همسر سلطان محمد خدابنده، با افت و خیز بسیار، پس از تسلیم شدن، در قزوین به قتل می‌رسد و دبری نمی‌پاید که طومار سلسله مرعشیان مازندران درهم پیچیده می‌شود.^۴

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. ملا شیخ علی گیلانی، ص ۹۴.
۲. میر تیمور مرعشی، ص ۱۹۱.
۳. اسکندر بیک ترکمان، ص ۲۱۰.
۴. اشتباه دیگری نیز اسکندر بیک ترکمان دچار شده است. وی نام پسر میر سلطان مراد را «محمود» (ص ۲۴۰) ثبت کرده که با توجه به تصریح میر تیمور مرعشی و ملا شیخعلی گیلانی، «محمد» درست است.